

جامعه ایرانی؛ از بحران تا درمان

بخش دوم - از مشروطه تا انقلاب اسلامی

سید مجید امامی^۱

پیش می‌آمد به نقد کاستی‌ها و نارسایی‌های حکومت‌های مطلقه هم می‌پرداخت. در محیط مشروطه، روحانیت متأثر از اقتدار داخلی و ظاهری مورد مشاهده در عهد ناصری؛ عزم بر اصلاح نظام سیاسی - استبداد - در چاقوب یافته‌ها و الگوهای بومی خویش گرفت و حتی «تنبیه المله» میرزای نائینی هم تلاشی بود برای تنویر این راه. اما باید گفت یا محاسبه‌ی روحانیت از کمین دشمن و نیروی اجنبی درست نبوده و یا اینکه در کوتاه مدت، محیط، تغییر جریانی و گفتمانی داده و روحانیت در وسط معرکه‌ای قرار گرفته که از اساس قبول نداشته است؛ تلاش برای برگشتن تا حدی موفق بوده اما جماعت مامومین و بدنه‌ی جامعه را به شدت دچار سرخوردگی و تردید کردند و از این تذبذب آنها در تحقق اهداف نیروی دوم استفاده شده است. الگوهای غیر دینی و غربی مدیریت و اداره‌ی اجتماعی - سیاسی که نیروی دوم یعنی روشنفکران تجویز و ترویج می‌کردند و نام مشروطه بر خود گرفت نمی‌توانست مورد تایید روحانیت حوزوی و مدرسی باشد لذا اختلافات و جدایی این دو نیرو از همین جا تشدید شد. این دو نیرو در مقدمات نهضت احساس همراهی کردند و امضای فرمان مشروطه هم ثمره‌ی این اتحاد بود لیکن هرچه به مقطع استبداد صغیر نزدیک‌تر شدیم تعارض اهداف بیشتر عیان شد و به رویارویی سران نیروی روحانیت نجف و سامرا - مرحوم آخوند و میزای نائینی و شیخ فضل الله و حاج آقا نورالله - با نیروی روشنفکری، منجر شد و نباید از آن تحت عنوان مقاومت روحانیت مقابل مشروطه یاد کرد. اصل تحریک و غلبان و بدنه‌ی اجتماعی مشروطه مرهون روحانیت بود لیکن این نیرو دست استعمار انگلیس و فرانسه را از آستین مشروطه‌خواهی تماشای می‌کرد. استبداد را با همه‌ی شذوذات و مظالمش به استعمار ترجیح می‌داد. این عین اصول‌گرایی و تفریع فروع مستحده از اصول لایتغیر و قواعد دینی از قبیل قاعده‌ی نفی سیل بود. از نظر نظریه‌ی بحران، دوره‌ی پهلوی اول تداوم سازمانی و بوروکراتیک همان بیماری فرهنگی است که با مشروطه آغاز شد و جامعه‌ی ایرانی در این دوره، سعی بر درمان و جبران نداشته‌ها در فرهنگ سیاسی و اقتصادی و قضایی و تربیتی و هنری و ارتباطی و... داشت؛ اما با وام‌گیری از غرب و غربی‌سازی جامعه. البته مدیر سختکوش و مقتدرتری - نسبت به قجرهای بی‌انگیزه و بی‌هدف - علاوه بر نیروی روشنفکری، بالای سر آنها گماشته می‌شود. روحانیت هم که در مقطع به قدرت رسیدن سلسله‌ی جعلی و به مراتب بی‌اصالت‌تر قاجار یعنی پهلوی، هنوز در شوک داخلی و تشبه قبلی است، در

اشاره‌ی مولف: در بخش پیشین این گفتار که در شماره ۵۳-۵۲ سوره‌ی اندیشه منتشر شد روش جامعه‌شناسی تاریخی؛ شبکه مفاهیم و چارچوب نظری من در خصوص بحران جامعه‌ی ایران بیان و بر آن اساس دوره صفویه - چه در عهد شکوه و چه زوال تا قاجار - مورد بررسی قرار گرفت. بحران تمدنی جامعه، اصلی‌ترین محور بحث قبلی بود و نشان داده شد که طلب منفعلانه‌ی ابزار آلات و فناوری زندگی و به تبع آن علوم فنی غرب چرا و چگونه انجام شد. در نهایت این طلب نه تنها بیماری را درمان نکرد بلکه آن را به لایه‌ی بعدی جامعه انتقال داد. در مطلب زیر ورود بیماری به حوزه‌ی نرم‌افزاری و نظام‌های نظری - کارشناسی جامعه - پس از فرنگی مآب شدن ساختی کارکردی ساخت افزارها - را که در مشروطه عیان می‌شود مجدداً و تصریحاً توضیح خواهم داد و تسری آن به دوره‌ی پهلوی اول را نشان می‌دهم تا به ادامه‌ی ماجرا یعنی انقلاب اسلامی برسیم.

گفتیم که از اواخر دوره قاجار زمزمه‌هایی مبنی بر این که «فرهنگ» ما هم باید غربی شود طرح شد. یعنی فقط به ابزارها و ادوات زندگی اکتفا نشد. در مشروطه دو نیروی متفاوت اجتماعی با هم وحدت مسیر پیدا کرده بودند ولی وحدت هدف نداشتند. جامعه‌شناسی تاریخی روحانیت شیعه از صفویه به بعد به ما می‌گوید اولاً این نیرو بسیار پرتوان و موثر است. ثانیاً اصول‌گرایی‌اش ایجاب می‌کند مصلحت و غایت را ببیند و بر آن اساس حرکت کند. غایت او حفظ و تعالی مکتب شیعه است و انتظار فرج در ایران به عنوان جایگاه و مقری پردوام و دارای سنت اجتماعی و تمدنی اصیل است. این نکته را می‌توان در جای‌جای کنش‌های روحانیت عصر مشروطه دید مخصوصاً عزم مرجع و عالم بزرگ آخوند خراسانی برای رجعت به مرکز ایران در اوج مصادره‌ی جنبش توسط غرب‌زده‌ها و جلوگیری از تحقق اهداف نیروی دوم. این نیروی دوم شبه روشنفکری خرده بورژوازی است که به مدد سیاست‌ها و تحرکات اقتصادی دوره‌ی اول قجرها به ساخت اجتماعی کشور افزوده شده و البته بسیار پر انرژی است. روحانیت شیعه در ایران به غایت نظر داشت، اگر دشمن و مانع خارجی استعمار پیدا و پنهان؛ مملکت و پایگاه ساختاری شیعه را تهدید می‌کرد که عمدتاً چنین بود؛ از کیان نظام مستقر که به هر حال ملزم به مکتب بود حمایت ضمنی داشت و او را تحمل می‌کرد. به محض آنکه این تهدید رفع می‌شود و برهه‌های خاص تاریخی

بهترین حالت در حال بازسازی بدنه اجتماعی اش می باشد. لذا با مقاومت اندک اجتماعی، پهلوی ها به میدان بحران اضافه شدند. مثال واره‌ی برجسته مواجهه با محیط بحران فرهنگی دوره‌ی پهلوی در شخصیت حسن تقی‌زاده متجلی است که می‌گوید، باید از فرق سر تا نوک پا فرنگی شویم تا مشکلات حل شود؛ با آوردن چهار تا ابزار و ادوات تکنولوژی و تربیت چند تکنسین که ما غربی نمی‌شویم. پس معتقد است که مشکل از ساخت زیرین زندگی، روابط و نظام‌های اجتماعی است، مشکل از نظام آموزشی است؛ از نظام حقوقی است؛ از نظام خانواده است؛ از خرده نظام اوقات فراغت و پوشش و... است. او از روشنفکران نسل‌های آخر دوره‌ی قاجار است که اصل حیات سیاسی او در دوره پهلوی بود که این تمنای فرهنگی از غرب و مدرنیته را توضیح می‌دهد:

«منظور من از تمدنی که غایت آمال ما باشد تنها با سواد اکثریت مردم و فراگرفتن‌شان مبادی علوم را یا تبدیل عادات و لباس و وضع معیشت ظاهری آنها به عادات و آداب غربی نیست بلکه [منظور] روح تمدن و فهم و پختگی و رشد اجتماعی و روح تساهل و ازادمنشی و ازاد فکری مخصوصاً خلاصی از تعصبات افراطی و متانت فکری و وطن‌دوستی از نوع وطن‌پرستی مغربیان و شهامت و فداکاری در راه عقاید خود است که هنوز به این مرحله نزدیک نشده‌ایم»^۲

اولین نهاد رسمی، در نظم اداری در حال تحول ایران که مستقیماً رسالتی فرهنگی داشت، ابتدای دوره پهلوی به دستور رضاخان تحت عنوان «کانون پرورش افکار» تأسیس شد. تأسیس دانشگاه و تمایل به تأسیس اماکن تفریحی و سرگرم‌ساز از جنس غربی مثل قمارخانه، کافه، باغ ملی و «تغییر نظام تربیتی»، «تحدید نظام حوزه‌های علمیه»، «کشف حجاب و لباس متحد»، «پیگری برای تغییر خط»، «دامن زدن به انحرافات دینی از جنس افکار کسروی، سنگلجی و...» همه و همه و ده‌ها طرح دیگر؛ ورود رسمی دولت تازه تأسیس به سیاست‌های فرهنگی و یک تغییر فرهنگی کاملاً مداخله‌گرانه و غیر طبیعی از بالا به پایین را نمایش می‌دهد و نشانه‌های بلیغی بر تلاش در راستای انهدام فرهنگ بومی - به معنایی که گفته شد- در دوره پهلوی، و یکپارچه‌سازی و شیوع فرهنگ شبه غربی در این دوره - به مثابه درمان بحران- است. غربی‌سازی فرهنگی در ایران، باعث می‌شد رفتار و روابط و مناسک اجتماعی در اکثریت شرایط و موارد، نسبتی با هویت و تفکر و هسته‌های جهان‌بینی، نداشته باشد. تغییر سیمای شهرهای بزرگ، خصوصاً تهران متأثر از همین پدیده بود. ظاهر و پوسته‌ی فرهنگ ایرانی، مثل پوسته تمدنی او در حال مدرن شدن بود و این نسخه و درمان، یگانه نسبت محتوم ما با غرب و راه نجات از بحران به نظر می‌آمد. البته تجلی فرهنگ غربی در جامعه، الزاماً به معنای تهی شدن آن از تفکر و هویت بومی نبود و نیست چون، لایه‌ی فرهنگ، از لایه تفکر متمایز است. نظام و جامعه‌ی ایران در دوره پهلوی به این نوع تغییرات فرمایشی که بعضاً با بازخورد منفی هم مواجه می‌شود اکتفا نمی‌کند و تغییرات طبیعی فرهنگی هم به نفع فرهنگ غربی دارد. چرا که تمدن و تکنولوژی، فرهنگ را جذب

می‌کند. به واقع بحران در دوره‌ی پهلوی وارد لایه‌ی فرهنگ می‌شود. در نسخه‌ی قاجاری، اساساً جایگاه ورود ابزارها و محصولات متنوع تمدن جدید در منظومه‌ی حرکت و رشد جامعه مشخص نشد، و به این خاطر نه تنها بحران تمدنی را درمان نکرد، بلکه بیماری را وارد لایه‌های بعدی این جسم بیمار کرد. فرهنگ، روح زندگی است و شامل فرهنگ عمومی و فرهنگ تخصصی می‌شود، یعنی در لایه‌ی فرهنگی نیاز به علم برای طراحی نظام‌های کارشناسی است. اینکه چگونه با یک الگو و مغزافزار- تفکر و هویت- اقتصاد را باید اداره کرد؟ چگونه اوقات فراغت، رسانه، نظام خانواده و جوانان را اداره کرد؟ اینها نظام کارشناسی است. لذا تمدن غربی نظام و نظریه در دانشگاه تولید می‌شود. در دانشگاه در دوره‌ی پهلوی وارد جامعه‌ی ایران می‌شود. در مورد فرهنگ عمومی هم باید گفت، انواع و اقسام مدل‌های پوشش غربی که در ایران اولاً اجبار و ثانیاً رایج می‌شود چه برای زن‌ها به عنوان کشف حجاب، چه برای مردها با کلاه و لباس پهلوی، و مدل سرگرم کردن و اماکن تفریحی از جنس غربی همچون قمارخانه‌ها، کافه‌ها- سوی این که در آن چه اتفاقی می‌افتد- اینها نمادی از سیطره‌ی فرهنگ غرب و ناتوانی فرهنگ ایرانی در باز تولید خودش است که نشانه‌هایی از تغییر فرهنگی است. تغییر خط در دوره‌ی پهلوی اول مسئله‌ای بسیار جدی بود؛ که ادامه‌ی آن به تغییر مذهب در آثار امثال کسروی می‌رسد. این بحران است، درد است، هرج و مرج اجتماعی است که به نارضایتی و نق زنی اجتماعی و بعضاً هم پذیرش وسکوت و انفعال منجر می‌شود. چرا که لایه‌های هستی‌شناختی و حتی هویت نسبتی با سلوک عمومی دارد. یعنی عزاداری محرم مردم تهران که یک نمود هویتی مردم تهران و مردم ایران بود با آن رفتارها و نمادهایی که به صورت عام و به صورت طبیعی در طول سال تحمل می‌کردند یا انجام می‌دادند هیچ نسبتی نداشت. لایه‌ی هویتی با لایه‌ی فرهنگی جور در نمی‌آید. ظاهر فرهنگ ایرانی در حال شبیه شدن به تمدن مدرن بود و این نسخه و درمان، یگانه نسبت محتوم ما با غرب و راه نجات از بحران بود. این در آثار مختلف قابل مشاهده است. در دوره‌ی پهلوی فرهنگ ما غربی شده است، ولی هنوز هویت شیعه‌ی ایرانی داریم؛ که وصله‌ی ناچسبی است. اما پاسخی که در دوره‌ی پهلوی اول و دوم داده می‌شود، نمی‌تواند مشکل جامعه‌ی ایران را حل کند. سینما وارد شد، تئاتر وارد شد، به جرات می‌توان گفت تمامی اجزای فرهنگ مادی و عمومی غرب با فاصله‌ی خیلی کمی وارد ایران شد. اما منقطع از آن لایه‌های تفکری، منقطع از لایه‌ی هویتی، هویت ایرانی‌ها هنوز ایرانی و شیعی است، ولی فرهنگ آنها غربی شده است. اما آیا واقعا ایران اواخر دهه ۴۰ و ۵۰ مشکلاتش حل شد؟ اگر مشکل حل شده بود بیماری و بحران وارد لایه‌ی بعد نمی‌شد. اگر بیماری و بحران جامعه‌ی ایرانی ما که وارد لایه‌ی هویتی شد، بهبود پیدا کرده بود نباید توسعه و ادامه پیدا می‌کرد. یعنی در اواخر دوره پهلوی ما رسماً بیماری هویت پیدا کردیم. گفته شد که پاسخ به بحران، تقلید فرهنگی بود، لذا ورود مظاهر فرهنگی غرب چه به لحاظ فرهنگ تخصصی

دو نگاه

الگوهای غیر دینی و غربی مدیریت و اداره‌ی اجتماعی- سیاسی که نیروی دوم یعنی روشنفکران تجویز و ترویج می‌کردند و نام مشروطه بر خود گرفت نمی‌توانست مورد تأیید روحانیت حوزوی و مدرسی باشد لذا اختلافات و جدایی این دو نیرو از همین جا تشدید شد

این باره می‌نویسد:

«جامعه و دولت پس از جشن‌های ۲۵۰۰ ساله کاملاً در مقابل هم ایستادند. بررسی فعالیت‌های مخالفین، به ویژه در میان اسلامیان نشان می‌دهد که بعد از این مراسم، اولاً رسماً اعلام شده است که ساختار شاهی و سلطنت با اسلام در تضاد است و ثانیاً رساله‌های متعددی تألیف و نشر یافته که بدیلی برای حکومت شاهی ارائه داده‌اند. از میان آنها، طرح حکومت اسلامی یا اندیشه ولایت فقیه از همه معروف‌تر و اساس نظام بعد از انقلاب شد.^۳»

رویکرد غلط در دوران پهلوی اول و دوم منجر به تعارض میان پیشینه‌ی هویتی جامعه ایران اسلامی شد و اختلاف میان مؤلفه‌های ایرانی و اسلامی را دامن زد. در حالی که اکثر ملل باستانی و مسلمان همواره میان میراث باستانی و اسلامی ملت‌های خود همبستگی ایجاد کردند. در این مورد اخیر می‌توان به پیوند لبنانی‌های مسلمان با میراث قدیم «فنیقی‌ها»، مصری‌های مسلمان با عهد «فراعنه» و تونس‌ها با میراث «کارتاژی‌ها» و عراقی‌ها با میراث کهن «بابلی‌ها» اشاره کرد و به قول حمید عنایت؛ این ملت‌ها و سوسه‌های شکوه تمدن باستان را تحت الشعاع فرهنگ و زبان خود قرار دادند و همزیستی بین ناسیونالیسم عرب و اسلام را ممکن کردند، برعکس ناسیونالیست‌های ایرانی به تعارض میان میراث ایران عهد باستان و اسلام روی آوردند. در طول تاریخ، نوع نگاه نخبگان و سیاستمداران کشور به دو شاخصه‌ی اصلی هویت ملی؛ یعنی ایرانی و اسلامی متفاوت بوده است. گاهی هویت ایرانی رجحان و برتری داشته و گاهی هویت اسلامی مورد تأکید و توجه قرار گرفته است. «نبود اعتدال میان منابع هویتی» و نفی و انکار هر کدام از آنها، بحران هویت را دامن زده است. همچنین باید به این نکته توجه کرد که هویت ایرانی، ادعای «جهانبینی» ندارد و اصولاً هویت‌های سرزمینی و اقلیمی، خاستگاه ایدئولوژیک ندارند.^۴

اساسی‌ترین کارکرد اجتماعی انقلاب اسلامی، در بسیاری تاملات و نظریه‌های فرهنگی انقلاب اسلامی نیز، همین احیای هویتی ایران یا جلوگیری از فرایند مسخ و انحطاط هویتی، ذکر شده است.^۵ چرا تا قبل از این، چنین ایستادگی و مقاومت همه جانبه‌ای نبود؟ این نسخه-تقلید-دیگر از جنس آن نسخه‌های قبلی نیست. این تقلید، با جان جامعه‌ی ایرانی سرو کار دارد؛ که هویت ایرانی اسلامی شیعی آن است. بررسی فعالیت‌های مخالفین، به ویژه در میان اسلام‌گراها نشان می‌دهد که بعد از اعلان و اجرای سیاست‌های هویتی پهلوی‌ها، اولاً رسماً اعلام شده است که ساختار شاهی و سلطنت با اسلام در تضاد است. و در ثانی، رساله‌های متعددی تألیف و نشر یافته است که بدیلی برای حکومت پادشاهی ارائه داده‌اند.^۶

پس از مواجهه با بحران هویتی، جامعه‌ی ایران خودش دنبال نسخه افتاده است. از میان آنها طرح حکومت اسلامی یا اندیشه‌ی ولایت فقیه، اساس گذار و ميثاق هویتی ایرانیان شد. انقلاب اسلامی بزرگترین مقاومت یا به عبارتی نقطه‌ی عطف مقاومت، در برابر انحطاط هویتی است. این که بعد از انقلاب اسلامی در نظریه‌های انقلاب آشوب درمی‌گیرد

مثل دانشگاه و نظام‌های برنامه‌ریزی شده‌ی اجتماعی مثل نظام قضایی و حقوقی و رسانه‌ای و اوقات فراغت، چه به لحاظ فرهنگ عمومی یعنی در قالب زندگی شبه‌مدرن شهری که در دهه‌ی آخر دوره‌ی پهلوی محوریت پیدا کرده بود، وارد لایه‌ی سوم شد و در اواخر دوره‌ی پهلوی، قصد ورود به لایه‌ی هویتی داشت.

تا آن زمان می‌گفتند با تقلید فرهنگی مشکل حل می‌شود. اما بعد گفتند، نسخه‌ی دیگری باید پیچید، یعنی هویت در ایران باید تغییر کند. مشکل این است که شما لباس مثل فرنگی‌ها را می‌پوشید، سینما هم می‌روید، کافه هم می‌روید، به حجیت فرهنگ سستی خودتان هم کم‌کم ناامید شده‌اید؛ ولی هنوز مشکل حل نشده است. مشکل این است که شما خودت را ایرانی مسلمان شیعی می‌دانید. جشن‌های ۲۵۰۰ ساله، مسئله‌ی تغییر مبدأ تاریخ و آغاز دوباره‌ی باستان‌گرایی نشان دهنده‌ی این گرایش در جامعه‌ی ایران بود. کسانی در ایران و در ترکیه، فکر می‌کردند که چون اروپایی‌ها از چپ به راست می‌نویسند پیش‌رفته هستند و ما چون از راست به چپ می‌نویسیم عقب مانده‌ایم لذا مسئله‌ی تغییر خط در ترکیه نتیجه‌ی همین ساده‌اندیشی بود. اما در ایران این اتفاق نیفتاد. بسیاری تغییرات فرهنگی در ایران رخ داد که بعضی با مقاومت و بعضی هم با مقداری انفعال بود، اما به هر حال توانست در جامعه‌ی ایرانی رسوب کند. راه‌کاری مثل تغییر خط جواب نداد. بحث تغییر مذهبی که کسروی می‌گفت جواب نداد. چرا؟ چون اینها غیر از ویژگی و خصلت فرهنگی؛ از مؤلفه‌های هویتی ما بود. و این مسئله‌ی بسیار مهمی است. لذا مقاومت در برابر تغییر خط فارسی در حقیقت از تعلق خاطر ایرانی‌ها نیرو می‌گرفت نه این که خط فارسی و آن لایه‌ی فرهنگی که خط فارسی از آن پشتیبانی می‌کند باعث مقاومت فرهنگی می‌شود. حتی در ادبیات و شعر ایرانی دوره‌ی پهلوی، آن چنان شکوهی سراغ نداریم. پس چه چیزی باعث می‌شود زبان و خط ایرانی بر خلاف آن چیزی که در ترکیه اتفاق افتاده تغییر نکند. به خاطر این که این فقط یک مسئله‌ی فرهنگی نبود. بلکه یک بنیان هویتی هم داشت و هویت ایرانی هر چند دچار تهاجم قرار گرفته است؛ ولی هنوز آنقدر توان دارد که بتواند از خودش دفاع بکند. به عبارت دیگر تحمل و ظرفیت جامعه‌ی ایرانی برای مسخ دیگر به اتمام رسید. در ۱۰ سال پایانی پهلوی‌ها رسماً شاهد بحران هویت هستیم؛ اما فراگیر نمی‌شود، تقریباً از دو دهه‌ی انتهای دوره‌ی پهلوی بحران و تهاجم هویتی آغاز شد. در اوج این مقاومت‌ها نهضت ۱۵ خرداد است که به نوعی بازخورد و پاسخ جامعه‌ی ایران نسبت به این رویه است. شکل‌گیری یک نهضت اسلامی واقعی و حضور اسلام سیاسی در ساخت مبارزه بعد از قیام ۱۵ خرداد ۴۲ رخ می‌دهد. در مقابل دهه‌ی ۱۳۵۰ اوج فعالیت‌های رژیم برای ترسیم هویت منسوخ آریایی و شووینستی بر پایه‌ی نظریه‌ی سلطنت ۲۵۰۰ ساله‌ی شاهنشاهی است. ایده‌ای که پای خود را از مرزهای فرهنگ و سبک زندگی فراتر گذاشته بود و درصدد ورود به جهان آگاهی و خویش‌شناسی ایرانیان و در واقع همان هویت ملی بود. فرهنگ رجایی در

دو نگاه

به واقع بحران در دوره‌ی پهلوی وارد لایه‌ی فرهنگ می‌شود. در نسخه‌ی قاجاری، اساساً جایگاه ورود ابزارها و محصولات متنوع تمدن جدید در منظومه‌ی حرکت و رشد جامعه مشخص نشد، و به این خاطر نه تنها بحران تمدنی را درمان نکرد، بلکه بیماری را وارد لایه‌های بعدی این جسم بیمار کرد

و تأثیرات بسیار مهمی بر نظریه‌های انقلاب گذاشته می‌شود. به این خاطر است که این انقلاب ذاتاً اقتصادی و سیاسی و به تعبیری علمی و ساختاری نیست.

این است که برای مطالعه‌ی این انقلاب یک ره‌یافت جدیدی باید باز شود و این تحولی است که انقلاب اسلامی بر نظریه‌های انقلاب در حوزه‌ی جامعه‌شناسی سیاسی می‌گذارد. انقلاب‌هایی که قبلاً رخ می‌داد، یا سطح سیاسی داشت یا سطح اقتصادی یا نهایتاً به ویژگی‌های خاص کاریزما و نخبه‌ها بر می‌گشت؛ اما این انقلاب هم اجتماعی است، هم رهبری خاص دارد و هم ویژگی‌های انقلاب‌های قبلی را ندارد. تأثیر انقلاب اسلامی نشان می‌دهد که انقلاب اسلامی یک انقلاب فرهنگی هویتی است. حتی انقلاب فرهنگی هم - نه به معنای عمومی آن بلکه در دستگاه تحلیلی بنده - نبوده است. یعنی عمیق‌تر از یک انقلاب فرهنگی بوده است. انقلاب هویتی بوده است. هر چند در لایه‌هایی به برکت وجود حوزه و دیگر نهادها و وجود اقشار اجتماعی خاص مثل بازار، مثل خانواده‌های سنتی که در بعضی از شهرها وجود داشتند، یک امکانی و کورسویی از فرهنگ سنتی ایرانی باز تولید خودش را داشته است؛ چون فرهنگ پویاست و نمی‌تواند مثل یک باتلاق ایستا و درجا باشد، اما چیزی که باعث فراگیری انقلاب اسلامی در سپهر اجتماعی ایران می‌شود؛ هویتی بودن آن است. یعنی آن نقطه و آن اشتراک و آن کلمه‌ی واحد و وجه مشترک همه‌ی ایرانی‌هایی که انقلاب اسلامی با مشارکت در آن ممکن می‌شود، هویت است، لذا در لایه‌ی فرهنگی انقلابیون تفاوت‌هایی می‌بینید؛ می‌بینید یک نفر حتی به لحاظ فرهنگی مارکسیست است، ولی در انقلاب ایران - لاقلاً در گام‌های اول آن - همکاری کرده است، حضور داشته است. جوانانی که متأثر از تهاجم فرهنگی اواخر دوره‌ی پهلوی - تهاجم فرهنگ آمریکایی - هیپیست شده‌اند، اما همراه انقلابند. همه‌ی ایرانی‌ها در یک مورد مشترک هستند؛ چه آن کسی که در قم قیام کرده است، چه آن کسی که در تهران است. آن هم هویت ایرانی - اسلامی شیعی است. پس از «عمومیت و مشارکت بسیار بالا»، ویژگی دوم انقلاب ایران که این مدعا را بررسی می‌کند «شهری بودن» آن است. اوج بحران هویت، در شهر است، جایی که انحطاط فرهنگی و سیاست‌های هویتی، در آنجا متمرکز بوده است. انقلاب اسلامی یک رستاخیز هویتی در برابر ورود بحران به حوزه هویت است. عمیق‌ترین لایه‌ی ساخت اجتماعی هویت است. یکی از اندیشمندان معاصر ما کل میراث ادبیات ایران قبل از اسلام را مطالعه کرده است. ایشان معتقد است سه گوهر مشخص در هویت ایرانی بوده است. وجود سه گوهر و تداوم آنهاست که باعث می‌شود ما از چیزی به نام جامعه‌ی ایران با یک هویت یا هسته‌ی مرکزی سخن بگوییم. ۱- توحیدگرایی است که خود را در غالب حقیقت‌خواهی نشان می‌دهد. ۲- عدالت‌گرایی و ظلم ستیزی است. ۳- معنویت‌گرایی و روح‌تعب است. البته با ورود اسلام این هستی‌پوست‌اندازی می‌کند، تشیع دوره‌ی صفویه باعث پوست‌اندازی دیگری می‌شود و در آستانه‌ی انقلاب اسلامی هم همین طور. برای همین امر در آستانه‌ی

انقلاب، این هسته هویتی به سان آتشفشان فوران می‌کند. انقلاب اسلامی با جنبش‌های پیشین خود در ایران کمتر قابلیت قیاس دارد؛ اما از این نظر که توانسته بحران هویت ایران را که در دو دهه‌ی آخر پهلوی آغاز شده بود، درمان کند؛ نسبت به جنبش‌های قبل از خود، برجسته است. جنبش‌های قبل از انقلاب اسلامی را می‌توان در یک نگاه اجتماعی از نظر ویژگی‌های فرهنگی اجتماعی آنها به سه نوع تقسیم کرد. یکی جنبش‌ها، نهضت‌ها و جریان‌های قبل از مشروطه، دیگری خود جریان مشروطه و سومی جریان‌های بعد از مشروطه است که نهایت و آخرین آنها ملی‌شدن نفت است.

اما تفاوت انقلاب اسلامی با آن‌ها چه می‌باشد؟ تفاوت اول انقلاب اسلامی نسبت به این سه جریان قبل از خود این است که تنها یک واکنش سلبی و اجمالی نیست بلکه تفصیلی و تصرفی است. حتی مشروطه به عنوان مهم‌ترین جریان قبل از انقلاب، در لایه‌های بعدی به نوعی؛ تطبیق با مدرنیته پیدا می‌کند. یعنی نهایت پاسخ آن به بحران؛ تقلید بود لذا جریانی که مخالف آن ایستادگی می‌کرد، غرب ستیزی می‌کرد. می‌گفتند این فلسفه‌ی سیاسی و اجتماعی، زمینی و مادی است و ما نگاه‌مان معنویت‌گرا و شریعت‌خواه است. انقلاب اسلامی به این معنی غرب‌ستیز هم نیست، بلکه می‌گوید من می‌خواهم دنیا و معاش انسان را در کنار آخرت و معنویت در زندگی اجتماعی محقق بکنم. در واقع فقط دفاعی و سلبی نیست، ایجابی است.

جمله‌ای حضرت امام دارند، «ما با سینما مخالف نیستیم ما با فحشا مخالف هستیم». یعنی چه؟ این جامعه بالقوه ظرفیت تبادل تمدنی و تبادل در لایه‌ی فرهنگ، در یک مصادیقی مثل سینما را دارد؛ اما به شرط آن که نسخه درست برای آن بنویسید، به شرطی که درست آن را مدیریت کنید. تفاوت دوم این است که اوج ظهور و قدرت و نقش نهاد مرجعیت و روحانیت در انقلاب اسلامی است. در جنبش‌ها و جریان‌های قبل از انقلاب اسلامی «روحانیت» با مرکزیت و محوریت دارد یا نقش پیرامونی اساسی دارد. اما در انقلاب اسلامی عمق جان و عمق توان نهاد روحانیت که «مرجعیت» است کاملاً مورد استفاده قرار می‌گیرد. مرحوم شهید مدرس می‌گوید در دوره‌ی جوانی سر قضیه‌ی جنبش تنباکو و امتیاز رژی سراغ میرزای شیرازی - صاحب فتوای معروف تحریم تنباکو - رفتم، وقتی که آب‌ها از آسیاب افتاده بود دیدم ایشان گریه می‌کند، گفتم چرا گریه می‌کنید شما که بحمدالله به برکت دین به برکت مرجعیت به برکت توانمندی که داشتید، موفق شدید. مرحوم میرزا حرف عمیقی می‌زند. می‌گوید که موفق شدیم ولی می‌دانید من نگران هستم از این که دشمن متوجه توان دستگاه مرجعیت و روحانیت شد و این را رها نخواهد کرد؛ و تا امروز هم رها نکرده است. این ظرفیت بسیار بالایی است. چرا این دستگاه و نهاد روحانیت و مرجعیت توان و کارکرد دارد. به خاطر این که یک بنیان هویتی دارد. به عبارت دقیق‌تر در جان مایه و شالوده هویت ایرانی هنوز ناکارآمد نشده است؛ این از مظاهر هویت‌یابی است که «یک ملتی به قدرت خودش پی می‌برد». کدام قدرت؟ قدرتی که در دستگاه مرجعیت

دو نگاه

غربی‌سازی فرهنگی در ایران باعث می‌شد که رفتار و روابط و مناسک اجتماعی در اکثریت شرایط و موارد نسبتی با هویت و تفکر و هسته‌های جهان‌بینی نداشته باشد. این بحران است

و روحانیت برای تغییر اجتماعی و تغییر فرهنگی هست. تفاوت سوم انقلاب اسلامی این است که در مشروطیت، ایرانی‌ها نهایتاً به یک ایستگاه مطمئن و یقین‌مند نرسیدند. اما در انقلاب اسلامی این چنین شد. به عبارتی کاملاً به یقین رسیدند که انقلاب اسلامی یک نوع نسخه‌ی بهینه است. نسخه‌ای است که می‌شود به آن اتکا کرد. این یقین باز خودش یک مفهوم هویتی است و باعث شکوه هویتی و احیای هویتی می‌شود و اعتماد به نفس می‌آورد.

۴- تفاوت چهارم ایجاد «امکان غرب‌شناسی» در انقلاب اسلامی است. به واسطه‌ی انقلاب اسلامی برای اولین بار در ۲۰۰ ساله‌ی اخیر این امکان به ایران و جامعه‌ی ایرانی داده شد که نه غرب‌ستیزانه با مدرنیته مواجه بشود. نه غرب‌گرایانه و به صورت شیفته. کدام جامعه می‌تواند بشناسد و انتخاب بکند؟ جامعه‌ای که به حداقلی از خود آگاهی رسیده باشد. به عبارت دقیق‌تر غرب‌شناسی مستلزم آزادی از تاریخ غربی است. وقتی محیط در حواله و تاریخ غربی است، وقتی به طور کامل مقهور یک نظام تمدنی شده است، وقتی مثل یک ماهی در آب است، اساساً فکر نمی‌کند که آب هم وجود دارد. کسانی که خودشان را درون عالم غرب می‌بینند به لحاظ هویتی، چگونه می‌توانند پرسش از غرب را مطرح بکنند. پرسش از غرب یکی از بزرگترین فرایندها و پدیده‌هایی است که در انقلاب اسلامی ممکن می‌شود و به امکان‌های جامعه ایرانی افزوده می‌شود. در دوره‌ی بعد از انقلاب اسلامی مشاهده می‌شود که نه تنها در دانشگاه‌ها بلکه در اقشار و طیف‌های دیگر اجتماعی امکان «پرسش از غرب» فراهم آمده است. در دوره‌ی قبل، امکان این پرسش نبود، امکان نداشت که بتوان غیر از سبک زندگی غربی، غیر از فرهنگ غربی و غیر از تمدن غربی راه حیات دیگری را به ساخت اجتماعی وارد کرد. چون کلیت نظام اجتماعی به این اشراف و به این اجماع نرسیده بود و یاس را دیکته می‌کرد. البته در ساحت تکنولوژی برخی سلبی برخورد می‌کردند، ولی این همان ستیز بود نه پرسش. انقلاب اسلامی باید اولاً این بحران هویتی که آغاز شده است را درمان بکند. اگر توانست بحران هویت را درمان بکند باید وارد درمان لایسه‌ی فرهنگی جامعه‌ی ایران که غرب زده و منفعل شده است هم بشود. یک هویت برای این که فعال باشد و فعالانه بتواند به جامعه فرهنگ خودی هم بدهد چه راهی در پیش دارد؟ مهمترین مفهوم بحث اعتماد به نفس ملی و خودباوری است و دومی امنیت اجتماعی است. بازسازی و کاربرد این دو مفهوم در انقلاب اسلامی و به طور مشخص در اندیشه و آثار امام مشاهده می‌شود.

بزرگترین ویژگی امام این است که به جامعه‌ی ایران خودباوری می‌دهد. این خودباوری دادن، ساده نیست یک سیاست هویتی کلان است. این خود باوری، یعنی من می‌توانم هویتم را بازسازی بکنم، اگر هویتم بازسازی شد می‌توانم وارد احیای فرهنگی و باز تولید فرهنگی بشوم. یعنی می‌توانم نظام زندگی، نظام‌های اجتماعی، مناسبات اجتماعی و سبک زندگی را بر اساس تعریف و تشخیص و طراحی خودم به کار بگیرم. البته این کارکرد و این نقش انقلاب اسلامی به عنوان یک مقاومت هویتی و سازندگی

هویتی، رسالت و اهمیت انقلاب اسلامی را در تاریخ معاصر ایران چندین برابر می‌کند و سهم آن را در روند رشد و حرکت آینده جامعه‌ی ایران مشخص می‌کند. لذا توجه به ماهیت انقلاب اسلامی آن هم بعد از یک بحران تمدنی و بعد از یک بحران فرهنگی در جامعه‌ی ایران، رکن نگاه به آینده اجتماعی ایران است. به نظر بنده ویژگی یک نظریه‌ی جامعه‌شناسی تاریخی هم باید همین باشد که بتواند آینده‌ی تاریخی - اجتماعی جامعه را رقم بزند و طراحی کند. «هویت ملی» امری تاریخی است که ارتباط با سنت دارد. یعنی وقتی «سنت» نسل به نسل انتقال پیدا می‌کند، هویت ملی را می‌سازد و اتفاقاً بحران در هویت ملی، بحران در سنت را هم پیش می‌آورد.

ما بحران در هویت‌مان را تحمل نکردیم، چون تاریخ ایران زنده بوده است. چون تاریخ ایران قبل از اسلام و بعد از اسلام زنده بوده است. بهره‌گیری حداکثری امام و مقام معظم رهبری از مؤلفه‌های هویتی ایرانی‌ها از جمله توحید، سنت نبوی، ولایت‌مداری، عدالت‌گرایی، ظلم‌ستیزی و استکبارستیزی و معنویت‌خواهی، زبان و فرهنگ ملی مویذ این رابطه است. در بیانات و اعلامیه‌های و سخنرانی‌های و حتی واکنش‌های امام، احیای هویت مغفول مانده - و البته نه مسخ شده - موج می‌زند ثمره حرکت‌های حضرت امام و امثال مطهری - خدمات متقابل اسلام و ایران - و شریعتی - بازگشت به خویش‌ان است. این نظریه مسخ هویت ایرانی را قبول ندارد و لذا با همه‌ی روشنفکرانی که به بحران هویت در ایران اعتقاد دارند نقد دارد. امام رمز موفقیت را در انقلاب اسلامی محتوا و هویت اسلامی آن می‌دانستند. هویتی فعال، هویتی که اعتماد اجتماعی و امنیت اجتماعی را تقویت می‌کند و بازسازی می‌کند.

اگر ایرانی دهه اول پس از انقلاب در نیل به هدف و رفع موانع و تهدیدها، خودش را کمتر از غربی نمی‌داند، و امروز این امر در فرهنگ تخصصی خصوصاً حوزه‌های علوم پایه، فنی و پزشکی مشاهده می‌شود؛ نشانه‌ی همین است. این همان نه شرقی، نه غربی است که مردم در سال ۵۷ گفتند. همان عبارت «آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند» است که امام به مردم در دهه‌ی ۶۰ گفته است. دو اثر که مؤسسه‌ی تنظیم و نشر آثار امام چاپ کرده است؛ به سیره‌ی امام در حوزه‌ی خودباوری هویت‌مند و القاء اعتماد به نفس و عزت اختصاص پیدا کرده است. البته عزت نفس فردی است که در بافت اجتماعی، به اعتماد به نفس ملی تبدیل می‌شود، ایشان چند سنت بیانی دارند که در آثار ایشان به شدت به چشم می‌خورد، و نشان دهنده‌ی این است که امام برنامه‌ای برای ترمیم و تقویت اعتماد به نفس اجتماعی در ایران داشته‌اند:

یکی بحث بیداری است. ایشان می‌فرمایند که «ملتی که بخواهد سر پای خود بایستد و کشور خودش را اداره‌ی کند. لازم است اول بیدار شود، اول قدم این است که بیدار بشویم بفهمیم که ما هم از جنس بشر هستیم. بفهمیم که ما هم می‌توانیم.»

دومین سنت ایشان بحث اراده است و تحذیر از تسویف و به فردا افکندن و خلاصه، سستی در عمل و بالتبع

دو نگاه

- پس از مواجهه با بحران هویتی، جامعه‌ی ایران خودش دنبال نسخه افتاده است. از میان آنها طرح حکومت اسلامی یا اندیشه‌ی ولایت فقیه، اساس گذار و میثاق هویتی ایرانیان شد. انقلاب اسلامی بزرگترین مقاومت یا به عبارتی نقطه‌ی عطف مقاومت، در برابر انحطاط هویتی است

باشد، باید بتواند از مرحله و لایه‌ی بازسازی هویتی به لایه‌ی نوسازی فرهنگی و در نهایت لایه‌ی احیای تمدنی برسد. ما باید با توجه به الگوهای خودی و بومی به سمت نوسازی نرم افزاری نظام‌های اجتماعی، یعنی نظام اقتصادی، نظام حقوقی، نظام قضایی، نظام رسانه‌ای و نظام آموزشی و... که از همه مهم‌تر است حرکت کنیم. یکی از شواهد برای این که بگوییم بحران و بیماری فرهنگی ایجاد شد، تحول در نظام آموزشی به نفع یک مدل منسوخ غربی بود. اگر جمهوری اسلامی بتواند با استفاده و بسط الگوی اولیه خود به سمت نوسازی فرهنگی برود، حتماً نسخه‌ی پایدار پاسخ به بحران‌های جامعه‌ی ایران خواهد بود و به فضل خدا وارد آن لایه‌ی تمدن‌سازی هم خواهد شد. مگر بقیه‌ی زندگی‌های اجتماعی چگونه از لایه‌ی تفکر به لایه‌ی تمدن نائل شدند. مگر خود غرب در نیمه‌ی دوم دوره وسطی چیزی غیر از یک هسته تفکری بود. که بعدها تبدیل به لایه‌ی هویتی شد. ادامه‌ی این رویکرد در غالب مفاهیمی همچون جنبش نرم افزاری، در غالب کلان راهبرد و استعاره‌هایی همچون مهندسی فرهنگی و پیوست فرهنگی است، که ادامه‌ی این رویه‌ی انقلاب اسلامی است. یعنی معتقدیم انقلاب اسلامی در سال‌های گذشته توانسته است هویت فعال فراگیری را در جامعه‌ی ایران محقق کند لذا رهبری به این جمع‌بندی رسیدند که الان وقت آن است جامعه‌ی ایران وارد مرحله‌ی باز تولید فرهنگی بشود. و مگر مهندسی فرهنگی چیز غیر از یک امکان و زیر ساخت نظری مناسب برای ورود به این ورطه‌ی بسیار جدی است. مگر مفهوم جنبش نرم افزاری و تحول در حوزه چیزی غیر از یک زیرساخت و یک گرایش و جهت‌گیری اساسی برای جامعه‌ای است که می‌خواهد وارد باز تولید فرهنگی خود بشود. امیدوار هستیم روزی برسد که ما شاهد استعاره‌هایی در بیان رهبران انقلاب باشیم که کم‌کم در حال آماده کردن جامعه‌ی ایران برای ورود به مرحله‌ی احیا و تأسیس تمدنی هم باشد. امیدوار هستیم در ۱۰ سال آینده‌ای که پیش رو داریم که به نام دهه‌ی پیشرفت و عدالت نامیده شده است مفصلاً بتوانیم این قسمت دوم یا این پرده‌ی دوم از انقلاب اسلامی، یعنی مرحله‌ی نوسازی فرهنگی را محقق کنیم.

پی‌نوشت:

- ۱- مدیر گروه فرهنگ و ارتباطات مرکز تحقیقات میان رشته‌ای دانشگاه امام صادق(علیه‌السلام)
- ۲- تقی‌زاده، اخذ تمدن غربی ۱۳۷۹، ۵۳
- ۳- رجایی، ۱۳۸۲، ۲۲۹
- ۴- ادوارد براون، یک‌سال در میان ایرانیان، مترجم، مانی صالحی علامه، نشر ماه ریز، ۱۳۸۱
- ۵- برای مطالعه ن ک به ملکوتیان، مصطفی، بازخوانی علل وقوع انقلاب اسلامی سپهر نظریه‌پردازان، تهران، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، ۱۳۸۷ یا شجاعیان، محمد. انقلاب اسلامی و رهیافت فرهنگی. تهران. مرکز اسناد انقلاب اسلامی
- ۶- ن ک به: جعفریان. رسول، رساله‌های سیاسی اجتماعی در دوره پهلوی دوم. انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی
- ۷- برداشت‌هایی از سیره‌ی امام. جلد ۳ و کتابی با عنوان اعتماد به نفس نوشته‌ی سید حسن اسلامی، عروج، ۱۳۸۷
- ۸- صحیفه‌ی نور، جلد ۱۳ صفحه‌ی ۵۲۲
- ۹- صحیفه‌ی نور، ج ۱۳: ۵۳۶
- ۱۰- همان، ج ۱۴: ۳۰۶
- ۱۱- اسلامی، ۱۳۸۷: ۱۳۵

شجاعت و قاطعیت در تصمیم، ایشان میفرمایند: «تا نخواهیم یک کاری را، نمی‌توانیم و تا بیدار نشویم نمی‌خواهیم.»^۸ بحث سوم ایشان بحث امید است. کسب اعتماد به نفس ملی، در گرو امید به موفقیت است. در مقابل، یاس و قنوط در تعالیم دینی از گناهان کبیره و از جنود ابلیس است.^۹ امام قبل از دفاع مقدس و بعد از دوره‌ی دفاع مقدس جملاتی دارند که ذات و کرامت و توانمندی ملت ایران را به خودش برمی‌گرداند. مطلب چهارم اصلاح باورها است. گفتیم که اعتماد به نفس می‌تواند در خدمت هویت ملی درآمده و جامعه‌ای که بسوی فعلیت و مبارزه‌ی فعالانه با بحران به پیش رود، بر اساس سیره‌ی امام خمینی (رحمه الله علیه) لازم است در این مرحله خط آسیب‌های هویتی و تفکری که احیاناً عارض جامعه شده است را بزاید. اصلی‌ترین این باورها، همین عدم ایمان به ظرفیت‌ها و توانایی است. باید از مغز ملت‌ها این «نمی‌شودها» را بیرون کرد و به جای آن «می‌شودها» را گذاشت «نه» می‌شود این کار را کرد.^{۱۰} استقلال روحی و قطع تمایلات منفعلانه مبنی بر وابستگی به دیگران، از محصولات مهم این پروژه‌ی اجتماعی است که امام خمینی بشدت آنرا توصیه می‌نمودند. ایشان پیوسته تأکید داشتند که برای رشد و شکوفایی حتی اگر به معنای رسیدن به مراحل باشد که دیگران به آن رسیده‌اند -لازم نیست ارزش‌ها و هویت خود را تحقیر نماییم.^{۱۱} اینها همه ذیل نوسازی هویتی قرار می‌گیرد، اینها لقاء هویت است. اینها لقاء اعتماد به نفس است. اینها لقاء امنیت اجتماعی است. یعنی ملت ایران؛ اگر مانعی هم بر سر راهت باشد می‌توانی آن را کنار ببری، البته این نوع اعتماد بخشی با پروژه‌های اعتماد به خویش سازینها که در جوامع سکولار هست خیلی فرق می‌کند. یعنی نفس اماره‌ی ملت را نمی‌خواهد حاکم بکند. می‌خواهد آن نفس مطمئنه، آن خود معنوی و خدا جو را حاکم بکند. لذا در حضر آبادان می‌گوید مگر جوانان آبادانی مرده‌اند، مگر جوانان ایرانی مرده‌اند؟ شوری در کشور در می‌گیرد، اما مثلاً خرمشهر که فتح می‌شود و کل کشور در خودستایی است، سریرا اشاره می‌کند، می‌گوید خرمشهر را خدا آزاد کرد. چرا؟ چون عزت نفس عامل پیروزی بود، عزت نفسی که مبتنی بر خداجویی شما بود. نه مبتنی بر تفرعن و طاغوت‌گرایی. به هر حال انقلاب اسلامی در این دستگاه تئوریک، در وهله‌ی اول رسالت نوسازی هویتی جامعه‌ی ایران را بر عهده داشته است، اگر از این رسالت موفق بیرون بیاید وارد رسالت بعدی و درمان بحران فرهنگی می‌شود.

در سال‌های گذشته، فرایند و جهت‌گیری کلی مبتنی بر احیا و تثبیت هویت ملی (اسلامی ایرانی انقلابی) بوده است. همان طور که اشاره شد ابزار تبدیل هویت منفعل به هویت فعال، تقویت اعتماد به نفس، تقویت اعتماد اجتماعی و تقویت امنیت اجتماعی است که شواهد بسیار مبتنی بر این است. بزرگترین تأثیر دفاع مقدس برای جامعه‌ی ایران تقویت اعتماد به نفس بود. اما اگر انقلاب اسلامی بخواهد یک نسخه‌ی پایدار باشد، اگر انقلاب اسلامی بخواهد با این همه هزینه‌ای که جامعه‌ی ایران برای آن متحمل شده است همچنان نسخه‌ی شفا بخش بحران‌های تمدنی و فرهنگی

دو نگاه

وجود سه گوهر و تداوم آنهاست که باعث می‌شود ما از چیزی به نام جامعه‌ی ایران با یک هویت یا هسته‌ی مرکزی سخن بگوییم. ۱- توحیدگرایی است که خود را در غالب حقیقت‌خواهی نشان می‌دهد. ۲- عدالت‌گرایی و ظلم‌ستیزی است. ۳- معنویت‌گرایی و روح‌تعب است